

رضا افضلی

« کوئوال قلعه تقوا »

پیشانی بلندت
دریایی از غسل بود
نحل نگاه تو
شهد هزار خرمن گل را
از قلّه‌ها و دامنه‌های کتابها
پُرشور می‌مکید
دست تو چون کیوتر عاشق
در برگهای درهم دفتر
با شوق می‌چمید.

*

با آنکه ابرهای کریم کلام تو
بر تشنگان خاک
گوهرنثار می‌کرد
با آنکه با غسار تعابیر سبز تو
یاس و بنفشه داشت
ای روح احتیاط

وقتی که می نوشتی
انگشتهای تو
از ترس رعشه داشت

*

شبهای بی شمار
وقتی که خواب، سر زده می آمد
از شرم خلوتی که تو با دوست داشتی
از پشت پلکهای صورت
مثل نسیم صبح گذر می کرد.
آن قدر
بیدار می نشستی و می گشتی
در کوچه خطوط

تا آسمان ز شرم
رخساره را به رنگ سحر می کرد.

*

حتی هنوز هم
در سینه ریز حلقه هر درس
هر روز می درخشی
چون گوهری درشت
هر کس به قدر تشنگی خویش
از آبشار پاک کلامت
نوشیده مُشت مُشت.

*

ای کوتوال قلعه تقوا
در شهر معنویتِ انسان
رسم زمان هماره چنین است:
پشت درختهای تناور
یک سایه با تبر به کمین است.

*

افسوس
دستان روزگار
دریایی از غسل را
در خاک کرده است.